

دوی رد رویاهای اهالی دور

ترانه جوانبخت - کانادا

شعر من

با من هم صدا نمی شوی که آن واژه‌ها
شعر من دوباره در حس تلاطم
من می نویسمش
شعر من در تلاطم
من دوباره می نویسمش در این جای جای
آدمم تا نفس بودن فردا
اصلا در چه رنگ می تواند باشد؟
دفترم که پر می شود
در این
تو حرفت نامنقوش
من دوباره در تلاطم احساس
ستاره‌ها به درد خود چشمک می زنند
آسمان، ساکت
می انبارند تردید را در خطوط شب
به کبریت نیازی نیست
اگر چه حتی آنسوی شعر هم
نمی تواند دوباره ما را به آن واژه‌ها برگرداند
من در این جای جای



هادی مومنی / تبریز

عکاس قبل از عکس افتاد
دستش را گرفتم
از این کادر
که پر می شد از کارد
کشیدم به خون

یک اتفاق تازه افتاد
در صفحه اول پیاده‌رو

مردم صف کشیده بودند بلند
می خواستند امضا بگیرند
نداشتم

جمعیت به هم می پیچید
من به خودم
ماشین گشت آمد

زردها را می گرفت
با سرعت زیاد
حواسم پرت شد آن طرف خیابان
کارد می بارید
لبم می لرزید
تنم می خندید

از من عکس می گرفتند
بر عکس خود می خندیدم
مردم می خندیدند
افتاده بودم لای پیاده‌رو.

حسرت
هیچ رنگی
هیچ ادراکی آشنا نبود
زمان فریاد می زد
در اتاق عمل، همگان در تلاش بودند
آنجا بیپه‌ده ماندم
لحظه‌ای که نمی شد نداشت
مرگ بر چهره سفیدش سایه افکند
بی هیچ ترحمی
لحظه‌ای با من بمان
برای حسرتی که تأثیری نکرد.

